



فرشته سر بلند یی

خاطرنگار: صدیقه عسکری کچوشنگی، خواهر شهید عزیزالله عسکری کچوشنگی
ولادت: ۱۳۳۵/۳/۱ - روستای کچوشنگ، اردستان، استان اصفهان
شهادت: ۱۳۵۸/۱۰/۱ - زاهدان
نحوه شهادت: اصابت گلوله به سر
مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۴
لیختنر بر لب داشت. در عین خوش‌پوش بودن و اهمیت به ظاهر، آرامش خاصی داشت که در ذهنم حک شده است. این رفتارش همیشه به ما انرژی می‌داد. از همان دوران کودکی، در کنار کار در روستا، علاقه بسیار زیادی به درس و تحصیل داشت. عاشق بازی، کمک و شاد کردن همه بود. این سادگی و شادایی‌اش هنوز در خاطرم زنده است.

من تنها دختر خانواده بودم. آن زمان، هم من هم عزیزالله، ساکن تهران بودیم و پدر و مادرمان ساکن روستا. عزیزالله مرتب از من می‌خواست که بیشتر به آنها سر بزنم، مراقبشان باشم و تا جایی که می‌توانم به آنها کمک کنم و احترام بگذارم. تقریباً ده روز قبل از شهادتش به منزل من، سر زد. گفت آمده که مرا ببینند. با فرزندانم کمی بازی کرد، برایشان خرید کرد. آن لحظه‌ها، هنوز در قلبم زنده است.

همیشه از دستمزدش، بخشی را برای پدر و مادر به روستا می‌فرستاد و بخشی را پس‌انداز می‌کرد. دوست داشت خانواده تشکیل دهد، ولی قسمت نشد. هیچ‌وقت نمازش ترک نمی‌شد و در موقعی که کشورش نیاز به جنگیدن داشت، به عشق وطن، دریغ نکرد و در این راه جانش را فدا کرد.

چون آن زمان، موبایل و دسترسی به تلفن نبود، دو روز بعد از شهادت برادرم، توسط یکی از اقوام، خبر شهادتش را دادند. تا مدت‌ها غم از دست دادنش را باور نداشتم و هنوز هم، از فکر نبودنش، اشک چشمانم جاری می‌شود. در خلوت خودم برایش قرآن می‌خوانم و از او طلب شفاعت می‌کنم.

هنوز هم، بعد از گذشت سال‌ها از شهادت برادر کوچکم، روحیه کمک به هم‌نوع، دلسوزی و حسن خلقتش با طرز رفتار، بیان و عملش، الگوی زندگی من است. امیدوارم بتوانم رهرو راهش باشم. هر گاه عکسش را لب طاقچه می‌بینم به یاد این جمله همیشگی‌اش می‌افتم: «آخر روزی می‌رسد که من، شما را سر بلند می‌کنم و به من افتخار می‌کنید.» او مدام از نوجوانی این جمله را می‌گفت و همان هم شد که گفت. انگار از همان زمان، از شهادتش آگاه بود.

توصیه‌های عزیزالله، به احترام به پدر و مادر و عشقش به وطن، مهربانی، ایمان و فداکاری‌اش هنوز او را در ذهن و قلبمان زنده و جاری است.

پاسدار انقلابی

خاطرنگار: سیده بهناز هاشمی، خواهر شهید سید حسام‌الدین هاشمی
ولادت: ۱۳۴۶/۱۱/۱ - روستای محله باقری، رستم، استان فارس
شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ - شلمچه، مرحله سوم عملیات کربلای ۵
نحوه شهادت: اصابت گلوله مستقیم به قلب
مزار شهید: شهرستان رستم، گلزار شهدای روستای محله باقری

سید حسام‌الدین هاشمی، ۱ بهمن ۱۳۴۶، در محله باقری شهرستان رستم فارس به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی، تربیت شد. در سه سالگی پدرش را از دست داد، و مادر سرپرستی خانواده را به‌عهده گرفت. بسا دو برادرش، در آغوش گرم مادر، بزرگ شد. تحصیلات ابتدایی را در روستاهای باقری و پردکوه و راهنمایی را در ممبیری گذراند. از کودکی به امام خمینی(ره) و انقلاب عشق داشت. در روستا، مؤذن و میکرم مسجد بود و صدای آذانش، همه را به نماز جذب می‌کرد. همیشه می‌گفت: «مام، نور در ظلمت بود.»

این عشقش به انقلاب، بعدها در جبهه آشکارتر شد. برادر بزرگ‌تر او، با شروع جنگ تحمیلی، در عملیات ناامن‌الامه (۱۳۶۰/۶/۳۰) مجروح شد. سیدحسام‌الدین هم با گردان مادر، به سپاه پیوست و در لشکر ۱۹ فجر، اجزاء امام (رضاع)، زیر نظر سردار شهید محمد اسلام نصب، مسئول دسته شد. در چند عملیات شرکت کرد و سرانجام در تاریخ ۲۷ دی ۱۳۶۵، در مرحله سوم عملیات کربلای ۵، با اصابت تیر به قلبش به شهادت رسید. پیکر پاکش در محله باقری شهرستان رستم آرام گرفت.

هیچ‌وقت نمازش ترک نمی‌شد. همیشه در مسجد روستا فعال بود و در جبهه هم با ایمانش رزمنده‌ها را دلگرم می‌کرد. در وصیت‌نامه‌اش از همه خواست ادامه‌دهنده راه امام و شهدا باشند. او نسبت به مادر و برادرانش مهربان و دلسوز بود و همیشه از آنان حالایت می‌طلبید. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود اگر از او خطایی دیده‌اند، ببخشند. ایمان عمیق و عشق او به امام حسین(ع) و شهدای کربلا، روشنگر راهش بود و در نوزده‌سالگی با شهادتش، به همه درس ایثار داد.

هنوز هربار وصیت‌نامه‌اش را می‌خوانیم، گویی حرف جدیدی می‌زند. مادر همیشه می‌گوید: «حسام هنوز در دلم زنده است.» توصیه‌اش به صبر و پشتیبانی از انقلاب، همیشه در گوش و جانمان است. در روستای محله باقری، هنوز هم از ایمان و مهربانی‌اش یاد می‌کنند.

وصیت‌نامه سید حسام‌الدین هاشمی
به نام خدا
اینتجانب سید حسام‌الدین هاشمی:

سال‌ها از روزهایی که فرزندان این سرزمین راهی جبهه‌ها شدند و بسیاری از آنان دیگر بازنگشتند، می‌گذرد؛ اما خاطره آنان در خانه‌ها، میان قاب عکس‌ها، در وصیت‌نامه‌ها و در روایت خواهران و برادرانشان همچنان زنده است.

در این روایت‌ها، شهدا فقط در میدان نبرد دیده نمی‌شوند؛ آنان را در قامت فرزندانِ مهربان، برادرانی دلسوز، جوانانی مؤمن، ساده‌پست و مسئولیت‌پذیر می‌بینیم؛ انسان‌هایی که پیش از آنکه قهرمان میدان باشند، در خانه و میان خانواده و مردم، منش و مرام خود را نشان داده بودند.

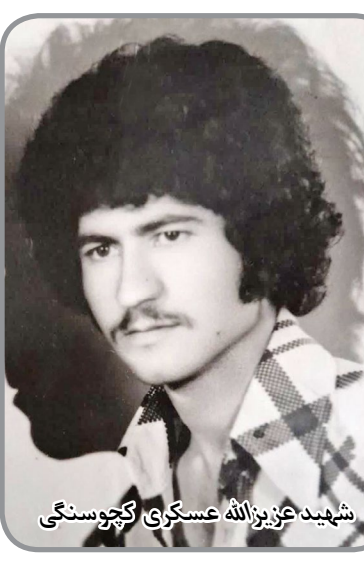
آنچه در این شماره از فرهنگ مقاومت کیهان می‌خوانید، روایت چند خانواده از عزیزانی است که هر یک به شیوه‌ای قدم در مسیر ایثار گذاشتند؛ از عزیزالله عسکری که از کودکی آرزو داشت روزی خانواده‌اش را سر بلند کند، تا سید حسام‌الدین هاشمی که ایمان و عشق به امام و انقلاب

این دفتر را به دست می‌گیرم و قلم را در دست می‌فشارم تا چند جمله‌ای به‌عنوان وصیت‌نامه بنویسم. امیدوارم خدای بزرگ مرا در این راه یاری فرماید و در شمار دوستان خود قرار دهد. خدای بزرگ انسان را آفرید تا او را عبادت کند و در راه حق و حقیقت گام بردارد. ما باید با شناخت امام زمان خود، راه را از بی‌راه تشخیص دهیم و در برابر دشمنان اسلام ایستادی کنیم. امام خمینی، رهبر انقلاب اسلامی ایران، با هدایت‌های الهی خود، ما را از خواب غفلت بیدار کرد و راه حق را به ما نشان داد. او همچون نوری در ظلمت، راه را برایمان روشن کرد.

من هم با آگاهی از این مسیر و با عشق به اسلام، به جبهه آمدم تا در کنار رزمندگان اسلام، از دین و کشورم دفاع کنم. اگر چه گناهکارم، اما امید دارم خداوند به خاطر این گام، از تقصیراتم بگذرد. اگر در این راه شهید شدم، خوشحالم که به آرزوی دیرینه‌ام رسیدم. شهادت در راه خدا افتخار بزرگی است و باعث نزدیکی به او می‌شود. از مادر عزیزم می‌خواهم که مرا ببخشند و از همه دوستان و آشنایان حالایت می‌طلبم. امیدوارم راه امام و شهدا را ادامه دهند و هیچ‌گاه از یاد خدا و راه حق غافل نشوند.

شهادت، هدفی است والا؛ راهی برای رسیدن به آزادی انسان‌ها در این دنیای پر از ظلم و غوغا. من در زندگی‌ام آن گونه که باید و شاید عمل نکردم، اما اکنون که میان این‌همه درگیری و جنگ و خون، نوشته‌ای از خود بر جای می‌گذارم، هدفی جز رضای خدا ندارم.

همیشه با خود فکر می‌کردم چ‌را باید در سختی‌ها باایم و شمارا سر بلند می‌کنم و به من افتخار می‌کنید؟ اما با گذشت زمان و شناخت حقایق، این باور رسیدم که باید با عقل و بصیرت، راه حق را از باطل جدا کرد. من برای برقرارشدن عدالت



در جهان، به جبهه آمده‌ام. نمی‌توانم ببینم که دشمنان اسلام، بی‌رحمانه به سرزمین ما هجوم می‌آورند و ما ساکت بمانیم. مردم ما باید به امام و راه شهدا ایمان داشته باشند. دشمن می‌خواهد میان ما تفرقه بیندازد، اما انقلاب اسلامی ایران باید تا ظهور امام زمان(عج) ادامه یابد.

اگرچه من گناهکارم و در زندگی خطاهایی داشتم‌ها، اما امید دارم خداوند به خاطر این قدم، از گناهانم بگذرد. من با عشق به امام حسین (ع) و شهدای کربلا به جبهه آمدم تا شاید در مسیر آنها قرار بگیرم.

در پایان، از همه حالایت می‌طلبم. اگر شهید شدم، بدانید که از سر آگاهی و ایمان این راه را برگزیدم و خدا را شاکرم که فرصت حضور در جبهه را بایتم.

خدایا، مرا بپذیر و مرا از یاران حضرت مهدی(عج) قرار ده. زنده باد جمهوری اسلامی ایران.

مادر عزیزما! اگر خبر شهادتم به شما رسید، لباس سیاه نپوشید و گریه نکنید؛ زیرا فرزندان را در خدا و اسلام فدا شده.

از مردم عزیز می‌خواهم که با صبر و پایداری، راه شهدا را ادامه دهند و خانواده‌هایمان را تنها نگذارند. اگر روزی خبر شهادتم به شما رسید، لباس سیاه نپوشید و غم به دل راه ندهید؛ بلکه به خود ببالید که فرزندان در راه خدا و برای امام زمان (عج) و نائب برحقش امام عزیز، به شهادت رسیده است.

سال‌ها از روزهایی که فرزندان این سرزمین راهی جبهه‌ها شدند و بسیاری از آنان دیگر بازنگشتند، می‌گذرد؛ اما خاطره آنان در خانه‌ها، میان قاب عکس‌ها، در وصیت‌نامه‌ها و در روایت خواهران و برادرانشان همچنان زنده است.

در این روایت‌ها، شهدا فقط در میدان نبرد دیده نمی‌شوند؛ آنان را در قامت فرزندانِ مهربان، برادرانی دلسوز، جوانانی مؤمن، ساده‌پست و مسئولیت‌پذیر می‌بینیم؛ انسان‌هایی که پیش از آنکه قهرمان میدان باشند، در خانه و میان خانواده و مردم، منش و مرام خود را نشان داده بودند.

آنچه در این شماره از فرهنگ مقاومت کیهان می‌خوانید، روایت چند خانواده از عزیزانی است که هر یک به شیوه‌ای قدم در مسیر ایثار گذاشتند؛ از عزیزالله عسکری که از کودکی آرزو داشت روزی خانواده‌اش را سر بلند کند، تا سید حسام‌الدین هاشمی که ایمان و عشق به امام و انقلاب

روایتی از شفا گرفتن پدر به برکت شهیدان اسدی
خاطرنگار: عصمت اسدی خانوکی، خواهر شهیدان اسدی خانوکی
ولادت: ۱۳۳۷/۳/۵ - روستای خانوک، زرنده، استان کرمان
شهادت: ۱۳۶۲/۸/۵ - مریوان
نحوه شهادت: اصابت گلوله به سر، هنگام درگیری با کومله در خط مقدم کوه‌های مریوان
مزار شهید: زرنده، گلزار شهدای روستای خانوک
شهید علی‌اصغر اسدی خانوکی
ولادت: ۱۳۴۹/۱۱/۲۰ - روستای خانوک، زرنده، استان کرمان

چیزی نگفتم، ولی خیلی مواظبش بودیم. ۱۰ روز بعد، دوباره نزد پزشک رفتیم. گفتند این یک روند طبیعی است، یک روز خوب است و یک روز فراموشی دارد. تا یک ماه بعد، همچنان پدر رفتار طبیعی داشت و فراموشی نگرفت. دوباره به مطب پزشکش رفتیم. با تمسخر و تأکید گفت: «عکس بگیر، مادر دواز کوچک می‌شود.» وقتی سی‌تی‌اسکن جدید را بردیم، دکتر با عکس قبش مقایسه کرد و شوکه شد، گفت: «غیرممکن است، او را کجا بردید؟» داستان را برایش تعریف کردیم. دکتر همین که فهمید فرزندانش شهید شده‌اند، از جایش بلند شد، دست و پای پدر را بوسید. همه گریه کردیم. ۹ سال از آن ماجرا گذشت. دکتر



شهادت: ۱۳۶۶/۲/۵ - بانه، عملیات والفجر ۱۰
نحوه شهادت: مجروح شدن در خط مقدم و حمله شیمیایی در مسیر انتقال به پشت جبهه
مزار شهید: زرنده، گلزار شهدای روستای خانوک

محمد و علی‌اصغر اسدی خانوکی، دو برادر از خانوک زرنه کرمان، در خانواده‌ای مذهبی و ساده بزرگ شدند. پدرشان کشاورز بود و با نان حلال، هم برایشان پدر بود و هم مادر. زمانی که محمد ۱۳ ساله بود و علی‌اصغر ۲ ساله، مادرشان را از دست دادند و در آغوش پدر مهربانشان پرورش یافتند. محمد، متولد ۱۳۳۷، عاشق جهاد بود. در جبهه‌های مریوان، ۵ آبان ۱۳۶۲ به شهادت رسید و به علی‌اصغر وصیت کرد، اسلحه‌اش را بر زمین نگذارد. علی‌اصغر، متولد ۲۰ بهمن ۱۳۴۹، راه برادرش را ادامه داد. در عملیات والفجر ۱۰ در بانه، ۵ اردیبهشت ۱۳۶۶، در هفده سالگی، شهید شد. هر دو عاشق خدا، امام و انقلاب بودند و با شهادتشان، پدرشان را سر بلند کردند.

سال ۱۳۸۳، بعد از زلزله خانوک، مردم آواره بودند. پدرم را به کرمان، نزد خودم آوردم. یک ماه گذشت، روزی دیدم که مرا نمی‌شناسد. سه روز، این روال ادامه داشت. خیلی ناراحت‌کننده بود. نزد چند پزشک رفتیم و سی‌تی‌اسکن گرفتند و گفتند مغزش کوچک شده و الزایمر دارد. هیچ علاجی نداشت. در راه برگشت، یکی از همسایه ها طعنه گفت: «باشان که پدر دو شهید هستن، بگو شهادیش شفافیش بدهن. می‌گویند شهدا زنده‌اند.» خیلی به ما بر خورد. در خانه رو به عکس محمد و علی‌اصغر گریه کردم و گفتم دیدید آن فرد چطور مستخره کرد؟ من می‌دانم که زندیاید و نگاهمان می‌کنید. اگر صلاح است، از خدا بخواهید که پدر حالش خوب شود، تا به این‌ها ثابت شود که شهدا زنده‌اند.»

چند روز بعد، به اتاق باقا رفتم، سلام کردم، جواب داد. بلند شد، وضو گرفت و برعکس روزه‌ای قبل، نمازش را صحیح خواند. برایش صبحانه بردم. پرسیدم «ایا خوبید؟ من را می‌شناسید؟» یک‌دفعه ناراحت شد و گفت: «مگر می‌شود آدم فرزند خودش را نشناسد؟ چرا این سؤال را می‌پرسی؟»

سال‌ها از روزهایی که فرزندان این سرزمین راهی جبهه‌ها شدند و بسیاری از آنان دیگر بازنگشتند، می‌گذرد؛ اما خاطره آنان در خانه‌ها، میان قاب عکس‌ها، در وصیت‌نامه‌ها و در روایت خواهران و برادرانشان همچنان زنده است.

در این روایت‌ها، شهدا فقط در میدان نبرد دیده نمی‌شوند؛ آنان را در قامت فرزندانِ مهربان، برادرانی دلسوز، جوانانی مؤمن، ساده‌پست و مسئولیت‌پذیر می‌بینیم؛ انسان‌هایی که پیش از آنکه قهرمان میدان باشند، در خانه و میان خانواده و مردم، منش و مرام خود را نشان داده بودند.

آنچه در این شماره از فرهنگ مقاومت کیهان می‌خوانید، روایت چند خانواده از عزیزانی است که هر یک به شیوه‌ای قدم در مسیر ایثار گذاشتند؛ از عزیزالله عسکری که از کودکی آرزو داشت روزی خانواده‌اش را سر بلند کند، تا سید حسام‌الدین هاشمی که ایمان و عشق به امام و انقلاب

می‌خواهم این جان ناچیز مرا بپذیرد. از پدر عزیزم حالایت می‌طلبم که هم پدر بود هم مادر و خیلی برایمان زحمت کشید. از خواهرم می‌خواهم حجاب زینبی داشته باشد و راه شهدا را ادامه بدهد. از برادرم، خانواده، دوستان و فامیل می‌خواهم امام را تنها نگذارید و مواظب باشید خون شهدا پایمال نشود. همه شما مدیون این عزیزانید.

نگهبان ایمان

خاطرنگار: فاطمه جمشیدی، خواهر شهید جمشید جمشیدی
ولادت: ۱۳۴۴/۴/۱۸ - استان کرمانشاه
شهادت: ۱۳۶۴/۲/۲۷ - مریوان
نحوه شهادت: اصابت گلوله توسط کومله



هر ماه شخصاً به منزل ما می‌آمد و پدر را معاینه می‌کرد. حتی لحظه آخرین وداع پدر، کنارش بود. برادرانم با شقای پدر، خیلی‌ها را از خواب غفلت بیدار کردند و ثابت کردند که شهدا زنده‌اند. محمد و علی‌اصغر عاشق خدا، امام و انقلاب بودند. محمد با وصیتش به علی‌اصغر، راه جهاد را به او نشان داد. علی‌اصغر در هفده سالگی، اسلحه برادرش را برداشت و راهی جبهه شد. هر دو مطیع ولایت بودند و به احترام پدر و مادر پایبند، پدرشان، بسا نان حلال و محبت، آنها را طوری تربیت کرد که شهادت را انتخاب کردند. ساده‌زیست، شجاع و فداکار بودند.

وصیت‌نامه شهید محمد اسدی خانوکی

خودتسان را برای تحمل رنج‌ها، مصیبت‌ها، ناگامی‌ها و ناروایی‌ها آماده کنیبد. دل قوی داشته باشیبد که خدا پشتیبان و نگهبان است. فقط اوست که شما را از شر دشمنان نجات می‌دهد و دعا عاقبتان را به خیر می‌کند. دشمنان، شما را به عذاب و شکنجه دچار می‌کنند. این مصیبت‌ها زودگذر است، ولی پاداش این جان‌فشانی‌ها، نعمت‌های ابدی و بی‌پایان خداست. به سربیر کرامت و بزرگواری تکیه می‌زنید، استغفار و دعا را فراموش نکنید که بهترین درمان برای تسکین دردهاست. همیشه به یاد خدا باشید و در راهش قدم بردارید. کاری کنید دشمنان بین شما تفرقه بیندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند. اگر این کار را کردند، روز بدبختی مسلمان‌ها و جشن ابرقدرت‌هاست.

وصیت‌نامه شهید علی‌اصغر اسدی خانوکی

خدا را شاکرم که بهترین راه را پیش رویم گذاشته؛ جهاد در راه خدا. راهی جبهه حق علیه باطل شدم و امیدوارم پایانش شهادت باشد. من که راه خدا را پذیرفتم، باید همه دستورالاش را که برایم واجب است، انجام بدهم. منظورم جهاد است. در مسلمانان واجب کرده جهاد کند. در این زمان که جنگ اسلام با کفر است، جهاد را واجب عینی دانستم و به جبهه آمدم تا به وصیت برادرم محمد عمل کنم. گفته بود: «برادر عزیزم، ان‌شاءالله بزرگ شسوی و اسلحه برزمین‌افزاده مرا برداری و از دین اسلام و ناموس خودت دفاع کنی.» از خدا

روزی یکی از اعضای جلسه پیش من آمد و گفت: «برادر شما را در خواب دیدم که در جلسه، کنار شما ایستاده بود. وقتی از ایشان پرسیدم سیج ثبتنام برای خواهران است و شما اینجا چه کاری دارید، جواب داد من اینجا هستم که مراقب خواهرم باشم و صحبتش تمام شود از اینجا می‌روم.»

من و وصیت‌نامه جمشید جمشیدی

آن کس که مرا طلب کند، می‌یابد؛ آن کس که مرا یافت، می‌شناسد؛ آن کس که مرا شناخت، دوستم می‌دارد؛ آن کس که دوستم بدارد، به من عشق می‌ورزد؛ آن کس که به من عشق می‌ورزد، من به او عشق می‌ورزم؛ می‌کشم او را و آن کس را که من بکنم، خون‌بهایش بر من واجب است. آن کس که خون‌بهایش بر گردن من است، پس من خودم بهایش هستم.

بار خدایا! از تو می‌خواهم که ما را با صبر و استواری ببخشی و ما را ثابت‌قدم بداری، تا بتوانیم همواره بایرجا باشیم و در راه تو همواره جهاد کنیم و کافران را شکست دهیم. تا بتوانیم اسلام عزیز را از شر کافران پاک سازیم و آنان را نابود کنیم و اگر شهید شدیم چه بس سعادت که نصیب ما شده است، اگر زنده بماندیم از امام خود پیروی کنیم. برای رضای تو، برای نجات اسلام جهاد می‌کنیم تا به آرزوی دیرینه خود که شهادت است، برسیم و از دنیای مادی هجرت کرده و به اولیاءالله پیوندیم. به نام الله یگانه معبود همه جهانیان و به نام او که ستایشش قلب‌ها را به عشقش و ایمان وا می‌دارد و همه را به سوی خود می‌کشاند. با سلام و درود بسر پیامبر خدا (ص) و با درود بر بقیه‌الله اعظم حضرت مهدی (عج) تعالی و با سلام بر امام بزرگوار خمینی نستوه و درود بر ارواح پاک شهدا از صدر اسلام تاکنون.

با سلام بر پدر و مادر عزیزم، پدر و مادری که جانشان را برای بزرگ کردن من، که بتوانم سربازی



مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۷، ردیف ۹۴، شماره ۳
جمشید از دوران کودکی، خیلی دوست داشت ازدواج کند. همیشه از این موضوع با شور و شوق صحبت می‌کرد. ویژگی یا خصوصیت اخلاقی برجسته‌ای که همیشه در ذهنم مانده، رسیدگی به بچه‌ها بود. برادرم همیشه به بچه‌ها توجه داشت و از آن‌ها مراقبت می‌کرد. آخرین دیدارم با او وقتی بود که وصیت‌نامه‌اش را دیدم. او با گفتن: «برای چه وصیت‌نامه نوشتی؟ تو هنوز بچه‌ای، داداش!» او با آرامش گفت: «لازم است.» مهم‌ترین توصیه او با وصیت برادرم به ما و خانواده این بود: «پپرو حضرت امام (ره) باشید و مساجد را هیچ‌وقت خالی نگذارید.»

شب آخر ماه مبارک رمضان بود و فردا عید فطر و جشن نامزدی برادر بزرگ‌ترمان بود. لباس شهید را آماده کرده بودیم که بیاید منزل عروس عوض کند. در مسجد نشسته بودیم که به همسرم خبر دادند و گفتند زخمی شده. یواش‌یواش به ما آمد و گفت: «چرا ناراحتی؟» گفتن: «مروزی خیلی گستاخی کردم.» یگان‌ها شهید از روی صندلی او برای مادر و پدر، امام را حل و نمودارم بلند شد، اسلحه خود را برداشت و به من داد و گفت: «این اسلحه‌ای که من بر زمین گذاشتم را تو برداشتی. این تبلیغ را هیچ‌گاه ترک نکن.» انگار تمام روز را کنار من بوده و به من دلگرمی می‌داد.

را در مسجد و سپس در جبهه دنبال کرد؛ از دو برادر، محمد و علی‌اصغر اسدی خانوکی، که یکی وصیت کرد و دیگری اسلحه بر زمین‌مانده برادر را برداشت. تا جمشید جمشیدی که سفارش به زنده نگه داشتن مسجد و ادامه راه امام را برای خانواده‌اش به یادگار گذاشت. در کنار این روایت‌ها، قصه محمدباقر خویان، رضا کرمی و خاطره شفا یافتن پدر دو شهید اسدی خانوکی نیز بخش‌هایی از این گنجینه خاطرات را پیش روی مخاطب می‌گذارد.

این روایت‌ها، بیش از آنکه تنها یادآور گذشته باشند، پنجره‌ای به سبک زندگی نسلی هستند که ایمان، خانواده، مسئولیت‌پذیری، مهربانی و فداکاری را در عمل معنا کردند؛ روایت‌هایی که صاحبان اصلی‌شان دیگر در میان ما نیستند، اما صدای آنان هنوز از میان خاطرات و وصیت‌نامه‌ها شنیده می‌شود.

سید محمد مشکوه الممالک

روزی یکی از اعضای جلسه پیش من آمد و گفت: «برادر شما را در خواب دیدم که در جلسه، کنار شما ایستاده بود. وقتی از ایشان پرسیدم سیج ثبتنام برای خواهران است و شما اینجا چه کاری دارید، جواب داد من اینجا هستم که مراقب خواهرم باشم و صحبتش تمام شود از اینجا می‌روم.»

من و وصیت‌نامه جمشید جمشیدی

آن کس که مرا طلب کند، می‌یابد؛ آن کس که مرا یافت، می‌شناسد؛ آن کس که مرا شناخت، دوستم می‌دارد؛ آن کس که دوستم بدارد، به من عشق می‌ورزد؛ آن کس که به من عشق می‌ورزد، من به او عشق می‌ورزم؛ می‌کشم او را و آن کس را که من بکنم، خون‌بهایش بر من واجب است. آن کس که خون‌بهایش بر گردن من است، پس من خودم خون‌بهایش هستم.

بار خدایا! از تو می‌خواهم که ما را با صبر و استواری ببخشی و ما را ثابت‌قدم بداری، تا بتوانیم همواره بایرجا باشیم و در راه تو همواره جهاد کنیم و کافران را شکست دهیم. تا بتوانیم اسلام عزیز را از شر کافران پاک سازیم و آنان را نابود کنیم و اگر شهید شدیم چه بس سعادت که نصیب ما شده است، اگر زنده بماندیم از امام خود پیروی کنیم.

به نام الله یگانه معبود همه جهانیان و به نام او که ستایشش قلب‌ها را به عشقش و ایمان وا می‌دارد و همه را به سوی خود می‌کشاند. با سلام و درود بسر پیامبر خدا (ص) و با درود بر بقیه‌الله اعظم حضرت مهدی (عج) تعالی و با سلام بر امام بزرگوار خمینی نستوه و درود بر ارواح پاک شهدا از صدر اسلام تاکنون.

با سلام بر پدر و مادر عزیزم، پدر و مادری که جانشان را برای بزرگ کردن من، که بتوانم سربازی



جانباز برای اسلام باشم، گذاشته‌اند و از اینکه شما از جانان مایه گذاشته‌اید، تشکر می‌کنم و از اینکه خداوند می‌خواهم که توفیقی به من بدهد تا اگر زنده ماندم در این دنیا و اگر خدا خواست و شهید شدم در آن دنیا از شما قدرانی کنم. ان‌شاءالله که فرزند کوچکتان را ببخشید. من از خدا خواستام، مرحمتی کند تا من خود را از روسایه‌ی گناه پاک کنم و بتوانم برای رضای او کار کنم، تا خداوند از من راضی گردد و تا آنجا که قدرت دارم، برای اسلام و انقلاب خدمت کنم و خون ناقابل خویش را که قطرخونی بیش نیست، برای رضای خدا و برای نجات اسلام بدهم، تا با خون شهدای دیگر درخت اسلام را آبیاری کنیم. به حرف امام عزیز که می‌گوید: «اسلام به خون‌ها احتیاج دارد»، لبیک گویم.

هر لحظه حاضرم که خداوند فوز عظیم شهادت را نصیب این بنده حقیر و ناچیز هم بگرداند. اگر شهید شدم بدانید که فقط برای خاطر اسلام و راه رضای خدا بوده است و ناراحت نباشید، اما از اینکه سرور شهیدان حسین ابن علی (ع)، بدش می‌کشم و حاضر نیستیم که چیزی از جنازه‌ام بماند. شما هم خوشحال باشید از اینکه فرزندی دامن راه برادرم بیشتر از همه در دلم زنده است. که می‌گویند: «اسلام به خون‌ها احتیاج دارد»، لبیک گویم.

تازه شهادت من باعث سرفرازی شما می‌باشد و از خواهرها و برادرم و کلیه آشنایان و دوستان می‌خواهم که مرا حلال کنید، تا زمانی که به پیشگاه خدای خود می‌روم، روسفید باشم. برای است جسد برآلله او پدر و مادرم این پیام را دارم که پیرو راه اسلام و امام باشید؛ مساجد را خالی نگذارید، چون باعث خوشحالی دشمنان اسلام می‌باشد. امام عزیز را تنها نگذارید، که من سخن شهدا و رزمندگان است. از همگی شما التماس دعا

دارم؛ دعایم کنید تا دعای همگی باعث آمرزش گناهانم باشد. سلام مرا به امام عزیز برسانید. برای مجروحین و شفای مملولین دعا کنید.

پاسدار سکوت و ایثار

خاطرنگار: مریم خویان، خواهر شهید محمدباقر خویان

ولادت: ۱۳۴۳/۱۱/۱ - روستای سرآرور، گلپایگان، استان اصفهان

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳ - شلمچه، عملیات رمضان

نحوه شهادت: توسط دشمن یعنی مزار شهید: گلپایگان، گلزار شهدای روستای سرآرور

محمدباقر، در نخستین روز بهمن‌ماه سال ۱۳۴۳ در روستای سرآرور، در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز به دنیا آمد. او تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و تا سال سوم راهنمایی به تحصیل ادامه داد. با وقوع جنگ تحمیلی، حضور در جبهه را لازم دانست و از این‌رو در نهاد مقدس بسیج ثبتنام کرد. در تاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۶۱ از طریق بسیج به‌عنوان رزمنده، به جبهه‌های جنوب اعزام شد. عملیات رمضان، بعد از آزادی خرمشهر توسط رزمندگان غیور اسلام در تابستان ۱۳۶۱ آغاز شد. زمانی کسه محمدباقر بـرای اولیس بار به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد، به دنبال عملیات‌های بی‌دری با بهایی که از شدت گرما و سختی کار تاول زده بود، در منطقه عملیاتی حضور داشت. در گری، بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. برای رسیدن به مقصد، باید سوار خودرویی به به‌سرعت از کنارشان می‌گذشت می‌شدند. دوستش رضا، موفق شد سوار خودرو شود، اما محمدباقر به‌علت وجود تاول‌های پاهایش نتوانست سوار ماشین شود و در کنار تنهای تک‌پوتنها ماند. بعد از ۱۵ سال بی‌اطلاعی خانواده از او، پیکر پاکش در تفحص پیدا و در آرامگاه ابدی‌اش در گلپایگان، روستای سرآرور، به خاک سپرده شد.

سال‌هاست که مادرم با افتخار به شهادت فرزندی غمی بزرگ در دل دارد. همیشه می‌گوید: «منی‌دانم محمدباقر من با لب تشنه و گرسنگی در آن منطقه تک‌پوتنها چه کرده؟ چند روز طول کشیده تا به شهادت رسیده است و چه بر سر سرم آمده و چگونه شهید شده است؟» جز آقا رضا که آخرین بار او را با پاهای تاول‌زده دیده است، کسی از محمدباقر خبری نداشت و نیاورد.

شهید محمدباقر در هفده سالگی، در عملیات رمضان، مورخ ۲۳ تیر ۱۳۶۱، در منطقه عملیاتی شلمچه، توسط دشمن یعنی به شهادت نائل گردید. او همیشه آرام و ساکت بود و نسبت به بزرگ‌ترها خضوع داشت و همیشه درصدد یادگیری بود. در آخرین دیدار با نگاه‌های پر مهرش به ما می‌فهماند که این آخرین دیدار او با ماست. و چنین شد.

مادر می‌گوید: «شهید محمدباقر، دوست و معلمی بسیار خوب داشت به نام شهید حسین سخایی که معلم قرآن روستا بود. ایشان از جمله کسانی بود که با رفتار و گفتارش روشن‌فکران راه بود برای امثال محمدباقر و اهالی روستا. بهترین دوست فرزندم بود که با وجود یک فرزند پسر، به شهادت نائل گردید.»

نهاد ایثار

خاطرنگار: کبری کرمی، خواهر شهید رضا کرمی

ولادت: ۱۳۴۱/۴/۸ - شهری، استان تهران
شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۵ - پنجونج، غرب ایران
نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره به سر و سینه

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۶، ردیف ۴۵، شماره ۱۰
رضا، محاسن اخلاقی زیادی داشت. از کودکی حسن ایثار و شرافت در روحیه‌اش موج می‌زد. دوست نداشت لباس نو بپوشد و می‌گفت: «شاید کسی توان خریدش را نداشته باشد، دوست ندارم بر تر از دیگران باشم.» در مدرسه، پولی که برای خرید خوراکی داشت، خوراکی می‌خرد و با بچه‌هایی که پول نداشتند، تقسیم می‌کرد. او همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند، به مسجد می‌رفت و احترام زیادی به اعضای خانواده داشت. این ویژگی‌ها همواره در ذهنم مانده است. دو هفته قبل از شهادتش، به مرخصی آمد. دلم از افتخار شهادت حرف می‌زد و به مادر می‌گفت: «اگر شهید شدم، گریه نکنید، خواتان را ناراحت نکنید. من نزد سیدالشهدا می‌روم و شهادت می‌کنم.»

مهم‌ترین توصیه برادرم این بود که نماز را اول وقت بخوانیم، حجاب را رعایت کنیم و به انقلاب پایبند بمانیم. همیشه تأکید داشت که در تمامی موارد، یار و یارو انقلاب و رهبر باشیم. عشق و علاقه‌اش به خانواده در توصیه‌هایش به کمک به سبل‌زدگان و زلزله‌زدگان، کوشایی‌اش در تحصیل و تأثیر در پیشرفت کشور نمود داشت. می‌گفت تا جایی‌که می‌توانید ادامه تحصیل دهید.

وقتی خبر شهادتش را شنیدیم، ناراحت شدیم، از اینکه دیگر او را نمی‌بینیم؛ از طرفی هم چون خودش عاشق شهادت بود، خوشحال بودیم که به آرزو